



آیا می‌توان آمریکا را اصلاح کرد؟

برف‌سور جان کوزی: «واشنگتن گرایش به تقویت یک انسجام احمقانه دارد. اگر شما فردی بر خوردار از نوعی شهرت باشید و دیدگاه‌های تان برای جامعه شناخته شده باشد، در این صورت هر چیزی که در گذشته گفته باشید به آینده و هر چه را که امروز می گویدید به گذشته معطوف می‌شود. هر اختلاف نظر بالقوه‌ای، اتهاماتی چون تزلزل، تزویر، خیانت و از این قبیل را برایتان به همراه دارد. مطمئنا این اتهامات در بسیاری از موارد معتبر هستند اما این احتمال ساده که شرایط تغییر کرده یا وجود تجربه یا شواهد جدید موجب شده یک نفر طرز فکرش را تغییر دهد، ظاهرا هیچگاه از شما پذیرفته نمی‌شود. نتیجه این امر، واداشتن مردم به جسیبدن به موضعی است که می دانند غلط است چرا که آنهاز نداشتن این انسجام احمقانه و از مورد حمله قرار گرفتن به خاطر متزلزل بودن، بیشتر می‌هراسند.» **بروس بار تلت**
در حالی که آمریکایی‌ها این انگاره را اتخاذ کرده‌اند عمل کردن بر اساس اصول، ایستادگی کردن و مبارزه کردن به خاطر آنچه فرد به آنها اعتقاد دارد، فضیلت است و در عین حال تغییر طرز تفکر یک فرد حتی بر اساس مدارک کافی، عملی از روی تزلزل و غیراصولی است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بی‌تردید بنیان این نگرش بر اعتقاد آمریکا به ایدئولوژی‌ای قرار دارد که برای «اعتقاد» بیشتر از «دانش» و «حقیقت» ارزش قائل است. پوچی و بی‌معنایی این انگاره باید بر همگان آشکار باشد اما به وضوح پیداست که این‌طور نیست. عمل کردن بر اساس اصول غلط، به فاجعه می‌انجامد و اینکه چرا باید افراد تمایل به انجام این کار داشته باشند، برای خود معمای است. با این حال، این انگاره شوم‌ترین پیامدها را به دنبال دارد. از آنجا که هیچ شخص بر جسته‌ای –بویژه کسی که به طور انتخابی به قدرت رسیده است– خواهان این نیست که برچسب فردی «بی‌اصول» بخورد، افراد نسبت به تغییر دادن دیدگاه خود، حتی زمانی که آنها می‌فهمند این دیدگاه‌ها نادرست هستند، اگراه دارند. از آنجا که آنها به این نتیجه رسیده‌اند که «اصولی» بودن مهم‌تر از «درست بودن» است، آنها هیچ تمایلی با علاقه‌ای ندارند که اعتبار دیدگاه‌های خود را از طریق جست و جوی حقیقت به پرسش بکشند. نتیجه این می‌شود که این به اصطلاح اصول، به دگم‌هایی متحجرانه تبدیل می‌شوند، بحث و گفتوگو به هتاکی تنزل می‌یابد، دولت ناکارآمد می‌شود و جامعه انسجام خود را از دست می‌دهد.

چیزی که بار تلت نادیده می‌گیرد این است که افراد دیدگاه‌هایی «اصولی» درباره مسائل متعدد اتخاذ می‌کنند. دانشتن یک دیدگاه اصولی درباره یک مساله، می‌تواند با دیدگاه‌های اصولی‌ای که افرادی مشابه درباره مسائل دیگر دارند، در تضاد باشد و اگر افراد اصولی هیچ تمایلی با علاقه‌ای به تایید هیچ‌یک از دیدگاه‌های آنها نداشته باشند، پیامدها هیچگاه برای آنها روشن نخواهد شد. ۲ نمونه از چنین دیدگاه‌های متضادی را می‌توان در شرایط حاکم سیاسی بویژه در راست سیاسی مشاهده کرد. این دیدگاه معمولا در میان کسانی که میان‌ه‌رو و لیبرال قلمداد می‌شوند نیز مشاهده می‌شود. یک دیدگاه این است که خانواده واحد بنیادین جامعه به شمار می‌رود. دیدگاه دیگر باور ایدئولوژیک نسبت‌به سیستم سرمایه‌داری است.

ایالات متحده آمریکا دارای هیچ چیزی نیست که یک انسان شناس بر اساس آن، این جامعه را به عنوان جامعه‌ای حقیقی به رسمیت بشناسد. آمریکا صرفا مرکب از خوشه‌هایی از مردم و گروه‌هایی با باورهای مختلف و معمولا متضاد است که نسبت به باورهای دیگران، تساهل و مدارای اندکی دارند. گفته شده‌است آمریکایی‌ها با یکدیگر زندگی نمی‌کنند، آنها صرفا در کنار هم زندگی می‌کنند. این افراد و گروه‌ها علنا به دنبال کسب منافع خود به قیمت منافع دیگران هستند. آزادی‌ها از همه نوع محدود می‌شوند و کسانی که در خارج از گروه‌های مسلط قرار می‌گیرند، به حال خودشان گذاشته می‌شوند یا کلا رها می‌شوند.

در جوامع سنتی، خانواده که به شکلی ویژه گسترده است، گروه پشتیبان یک فرد است، وقتی مادر جوانی می‌میرد یا ناتوان می‌شود، وقتی شخصی مریض یا معلول می‌شود، وقتی کودک کان یتیم می‌شوند، وقتی افراد پیر می‌شوند، خانواده حمایت لازم را از آنها به عمل می‌آورد چون معمولا برای یک فرد امکانتپذیر نیست که داخل فضای شخصی یا اجتماعی خود عمل کند، از عهده مسؤولیت‌های خود بر بیاید و از توان بالقوه خود بهره بگیرد. واقعیت اینچنین مهربان نیست اما ان دو دگمی که سرمایه‌داری در آمریکا به کار گرفته است، چیزی که فرانسوی‌ها آن را بی‌رحمی سرمایه‌داری می‌نامند، خانواده‌ها را تحرک کارگر و دستمزد مکفی برای امرار معاش (با پایین‌ترین دستمزدی که کارگر برای خرید مایحتاج خود نیاز دارد) را نابود می‌کند. درآمد ناکافی که نتیجه دستمزدهای پایین است، یکی از دلایل عمده طلاق محسوب می‌شود و وقتی اعضای خانواده در اثر اجبار به نقل مکان، به محل‌هایی که شغل در آنها وجود دارد متفرق می‌شوند، خانواده گسترده انسجام خود را از دست می‌دهد. یک سال و اندی پیش مطالعاتی که درباره نرخ‌های طلاق انجام شده بود، نشان می‌داد مطلاق میان ایالت‌های محافظه‌کاری که در کمربند «تنجیل» قرار دارند، بیشتر نرخ را داراست. روحانیون پروتستان برای این یافته‌ها ناله و زاری راه انداختند و ناگامی خویش را در جا انداختن ارزش‌های مسیحی در میان اجتماعات خود در آن دخیل دانستند اما آنها از فهم این نکته قصور ورزیدند که درآمد سرانه نیز در همین ایالت‌های کمربند انجیل در پایین‌ترین حد خود قرار دارد. با دست رفتن انسجام خانواده گسترده، گروه‌های حمایتی لازم فرومی‌باشند و فردی که از «عمل کردن در داخل فضای اجتماعی خود، انجام مسؤولیت‌های خود و بهره‌برداری از توان بالقوه خود ناتوان است»، رها می‌شود. اگر کسی کودکان خود را رها کند، محافظه‌کاران این کار را عملی مجرمانه قلمداد می‌کنند اما این نکته واضح را مورد توجه قرار نمی‌دهند: کشوری که افراد خود را رها می‌کند، مرتکب کار نادرست‌تری می‌شود. وقتی افرادی که رها شده‌اند، برای کسب حمایت‌های اجتماعی جار و جنجال راه می‌انازند، محافظه‌کاران معمولا آنها را به خاطر «تنبلی» ملامت کرده و آنها را متهم می‌کنند که می‌خواهند «سربار دولت» شوند اما مفهوم دولت یک انتزاع است و سربار یک انتزاع شدن هم کاری غیرممکن است. دولت‌ها هیچ چیزی برای مردم فراهم نمی‌آورند. دولت‌ها صرفا به عنوان وسیله عمل می‌کنند. دولت‌ها مرکب از افرادی هستند که بودجه مورد نیاز برای اجرای قوانین را از قانون می‌گذرانند و گردآوری می‌کنند. پول، دست‌کم در کشورهایی که از نظر مالی مسؤول هستند، از مردم همان کشور به دست می‌آید. وقتی برنامه‌های اجتماعی برای مراقبت از کسانی که نیازمند هستند ایجاد می‌شوند، این حکومت نیست که برنامه‌ها را ارائه می‌دهد بلکه جامعه است که این کار را می‌کند. این جامعه است که فضای لازم برای بزرگ کردن یک کودک را فراهم می‌کند نه حکومت و دولت. مردم به خاطر تنبلی نیست که سربار دولت می‌شوند، از روی اضطرار این کار را می‌کنند و سیستم اقتصادی مستحق بیشترین ملامت‌هاست. وقتی مردم شغل خود را در بحران‌های اقتصادی از دست می‌دهند، به دلیل تنبلی آنها نیست که این اتفاق افتاده است. وقتی مردم مریض یا مجروح می‌شوند و از عهده هزینه‌های مراقبت‌های پزشکی بر نمی‌آیند، به دلیل تنبلی آنها نیست که این اتفاق برایشان افتاده است. وقتی ارزش سرمایه‌گذاری‌های آنها به دلیل تصمیم‌گیرهای ضعیف رهبران شرکتی و حتی سیاسی تنزل می‌یابد، به دلیل تنبلی آنها نیست که این اتفاق افتاده بلکه به این است که سیستم اقتصادی حاکم،

خانواده را نابود کرده و خود آن نیز غیرقابل اعتماد است و به شراشیب ناکامی افتاده است. پس سیستم اقتصادی با این دگم احمقانه که تنها گروه‌هایی که شرک‌ها مسؤول آنها هستند، سهامداران آنها هستند، مشکل را وخیم‌تر می‌کند.

دولت‌های مدنی از نظر تئوریک، برای رام کردن شرایط است که ایجاد می‌شوند اما سرمایه‌داری نه‌تنها رام کردن شرایط را غیرممکن می‌کند بلکه خانواده را همراه مبانی خود جامعه ویران می‌کند. به این ترتیب هر محافظه‌کار «اصولی» که معتقد باشد، خانواده واحد بنیادین جامعه است و نیز سرمایه‌داری دربردارنده دیدگاه‌هایی اساسا متناقض است، انسجام دیدگاهی اصولی را حفظ کرده است. در حالی که این انسجام احمقانه به اصطلاح اصولی، اصلا انسجام نیست. از آنجا که فرض بر این است در شرایط حاکم، آمریکایی‌ها هم معتاد ایدئولوژیک و هم اصولی هستند، چندین تناقض غیرقابل حل، رنج آنچه را که بر جامعه آمریکا می‌گذرد، بیشتر می‌کند. دیر یا زود این جامعه باید با سر به درون واقعیت برود. مشکل وقتی پیش می‌آید که یک نفر می‌پرسد، چگونه می‌توان این مشکلات را حل کرد. معتقدان واقعی و بنسنت میزنشین‌های اصولی نمی‌توانند تحت تاثیر بحث منطقی و واقعیت‌ها یا حتی پیامدهای هولناک به کار بستن باورهای نادرست خود قرار گیرند. کسی که معتقد است این باورها نمی‌توانند غلط باشند، وقتی با ناکارآمدی آنها روبرو می‌شود، در هر حال این ناکارآمدی را ناشی از این می‌داند که آنها باورهایشان را درست به کار نبسته‌اند. اگر افراد فقیر هستند، به این دلیل است که آنها تنبل هستند؛ اگر در کسب و کارها شکست می‌خورند، به این دلیل است که مدیران آنها بی‌ایلیقت یا فاسد هستند. اگر سیاست‌های دولت شکست می‌خورند، به این دلیل است که آنها بودجه کافی ندارند. سیاست‌ها خوب اجرا نشده‌اند یا به شکلی موثر به کار گرفته نشده‌اند اما خود باورها هیچگاه مورد سوال قرار نمی‌گیرند. سیستم هیچگاه اصلاح نمی‌شود. همیشه صرفا وصله زندگی می‌توان اصلاح کرد. فقط می‌توان از آن وصله کرد و مهم‌تر از همه، سیستم اقتصادی سرمایه‌داری را نمی‌توان تغییر داد، فقط می‌توان آن را وصله کرد. به همین دلیل است که هیچ کدام از مشکلات اجتماعی تاکنون حل نشده‌اند. مردم به امان موسساتی رها شده‌اند که بر اساس باورهایی شکل گرفته‌اند و به این ترتیب است که کشور در نهایت از هم می‌پاشد. این توضیحی منطقی است اما توضیح غیراخلاقی دیگری هم وجود دارد. شاید ادعاهای خلوص و انسجام ایدئولوژیک از طرف نخعیگان شرایط موجود، صرفا برای بازارایی باشد. شاید اعضای این گروه نخعی اصلا متعهد به هیچ ایدئولوژی‌ای نباشند. شاید اصولا آنها هر موضعی را حمایت کنند، اگر به این اعتقاد برسند که آن موضع سودآور است. شاید آنها صرفا آدم‌های رذل باشند. بسیاری از افراد– کسانی مانند بروس بار تلت– این فرض را در نظر می‌گیرند که معتقدان حقیقی و اصولی را بتوان به خوبی با عناوینی چون گمراهی، بی‌منطقی، نادیده گرفتن یا حماقت متعنا کرد اما شاید بروس بار تلت و کسانی مثل او همان کسانی باشند که در اشتباه هستند. بنابراین آیا ایالات متحده آمریکا این سرنوشت را برای خود رقم زده است که مردم خود را به یک ایدئولوژی و انسجام احمقانه متعاد کند و یک اقتصاد سیاسی را در پیش بگیرد که تحت اداره اراد است؟ آیا اکنون اصلاح کردن این کشور دیگر غیرممکن است، مگر آنکه مردم به یا خیزند و خواستار تغییراتی بنیادین شوند؟ به نظر پاسخ این پرسش «بله» است. آیا می‌توان از مردم انتظار چنین کاری را داشت؟ یا توجه به شرایط موجود مالکیت رسانه‌ها، «نه» چرا که اکثریت گسترده‌ای از مردم، حتی یک اشاره سر بسته به آنچه را که به واقع در این کشور جریان دارد، از سوی این رسانه‌ها دریافت نمی‌کنند. منبع:globalresearch.com

■ ■ ■

وحدت اقوام ایرانی

- علیرضا سعیدآبادی* ■

فاصله اجتماعی را دارند و بحمدالله به بالاترین سطح آگاهی سیاسی و هم‌فزایی در زمان معاصر رسیده‌اند. فراوانی ازدواج‌ها بین مردان و زنان از اقوام در ایران برخلاف سایر مناطق جهان نه‌تنها تراحم و درددری برای هم نداشته‌اند بلکه در تمام مقاطع حساس و بویژه هنگام بورش‌های بیگانه به این سرزمین آسمانی همیشه پشت یکدیگر و مدافع ارزش‌های جامعه و منافع ملی بوده‌اند. اگر در گذشته و البته بیشتر در ۲۰۰ سال اخیر از بخش‌های شمالی، شمال شرقی، شرقی، جنوبی و غربی یعنی تقریباً از همه طرف قسمت‌های متضادی از تمامیت ارضی خود را از دست داده‌ایم ناشی از ضعف حکومت‌های شاهان بوده اگرنه اقوام ایرانی در ۸ سال دفاع‌مقدس توانستند با وحدت مثال‌زدنی خود و در سایه رهبری دینی جامعه، شگفتی‌ساز بزرگ‌ترین جنگ منطقه‌ای در قرن بیستم باشند و نظام سلطه را در برابر عظمت خود به زانو درآورند. ملیت و اسلامیت ۲ عامل درون‌زا و وحدت‌آفرین برای اقوام ایرانی بوده است. ملیت به معنای مردمانی که در یک سرزمین مشخص با مدیریت سیاسی واحد و باورهای فراگیر و مشترک زندگی می‌کنند و برای رسیدن به اهداف با یکدیگر همکاری سازمان‌یافته و روبه رشدی دارند. ملت ایران با وجود تنوع قومی که در تمام بخش‌های شمالی، جنوبی، شرقی، غربی و مرکزی این سرزمین پهناور گسترده شده است کمترین

دانست که با وجود بی‌سابقه بودن حجم و بزرگی تهدیدات خارجی، نه تنها در اثر آن یک وجب از خاک این سرزمین آسمانی از دست نرفته است بلکه برای دهها سال دیگر، اگر درست از نعمت و نتایج آن بهره‌برداری شود همچنان برای دشمنان بازدارنده، هراس‌آور و در صورت وقوع هرگونه درگیری احتمالی باعث شکست آنها خواهد بود. من معتقدم مردم ایران از همه اقوام و ساکنان آن به این سفارش قرآنی «واعتصموا بحبل‌الله جمیعا و لاتفرقوا» به خوبی عمل کرده‌اند. وحدت اقوام ایرانی حاصل پیروی از اسلام ناب محمدی(ص)، ارزش‌های ملی و فرهنگ ایرانی است. اجازه می‌خواهم به این عوامل وحدت‌آفرین در نواحی و مناطق مختلف کشور صرف‌نظر از سایر عوامل مهم که در جای دیگر باید به آن پرداخته شود، باتوجه به یافته‌های کم‌نظیر خود که حاصل سال‌ها ممارست در دستگاه‌های مختلف دولت، رسانه‌های محلی و مرکز و مطالعات پژوهشی است و در نزد برنامه‌ریزان ارشد جامعه تاحدودی مغفول مانده، به اهمیت بسیار زیاد استفاده از ظرفیت‌های انباشته شده در رسانه بویژه در رسانه‌های محلی اشاره کنم که به نظر من این رسانه‌ها، به عنوان نمایندگان اقوام و حوزه‌های محلی و پیشگامان عرصه‌های قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران در صورت برنامه‌ریزی‌های کلان و بسترسازی‌های مناسب می‌توانند بسیاری فراتر از این، نقش‌های راهبردی و گسترده‌تری در شرایط پیش‌گفته ایفا کنند و من بارها به صورت رسانه‌ای اعلام کرده‌ام که آماده هستم تا این شناخت را به برنامه‌ریزان ارشد کشور البته به شرط اجرا منتقل کنم.

سابقه تاریخی موید این است که اقوام ایرانی در حفظ و حراست از کبان ایران و اسلام همواره کوشیده‌اند و نسبت به یکدیگر مناسبات حسنه و پیوندهای مستحکم‌ی داشته‌اند. هیچ‌گاه در جامعه ایرانی شاهد چیزی به نام برخورد قومیت‌ها نبوده‌ایم و وحدت اقوام ایرانی همواره باعث یأس دشمنان بوده است. با افتخار بار دیگر تاکید می‌کنم دفاع‌مقدس مردم ایران در برابر استکبار جهانی باشکوه‌تری جلوه‌های وحدت اقوام ایرانی است که می‌توان آن را حاصل جمهوریت و اسلامیت برآمده از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ *

تقریب تاریخ

رحلت «میرزا محمدحسن آشتیانی» از رهبران نهضت تنباکو (۱۳۱۹ق)

میرزا محمدحسن آشتیانی از علمای برجسته عالم تشیع و از شاگردان ویژه شیخ مرتضی انصاری بود. وی پس از درگذشت شیخ انصاری به تهران آمد و به نشر اندیشه‌های شیخ پرداخت. میرزای آشتیانی به همراه علمای معتبر دیگر به مخالفت با امتیاز انحصار خرید و فروش توتون تنباکو به یک شرکت انگلیسی از سوی دولت ناصرالدین شاه پرداخت. تا اینکه با انتشار فتوای میرزای شیرازی در تحریم تنباکو، این امتیاز تحمیلی ملغی شد. کتب الوقف، احکام الآوانی و نیز یخ‌القولاند…از جمله تالیفات ایشان است. این عالم ربانی و فقیه بزرگ سرانجام در سال ۱۳۱۹ ق در تهران وفات یافت. جنازه او را به نجف انتقال داده و در مقبره شیخ جعفر شوشتری دفن کردند. ■ ■ ■

مرگ «بالفور» از بانیان انگلیسی تأسیس رژیم صهیونیستی (۱۹۲۰م)

آرتور جیمز بالفور سیاستمدار معروف انگلیسی و یکی از بانیان تأسیس رژیم صهیونیستی در ۲۵ ژوئیه ۱۸۴۸م در لندن به دنیا آمد. وی پس از پایان تحصیلات، وارد فعالیت‌های سیاسی شد و توانست به مدت ۵۰ سال، قدرت و موقعیت ممتازی را در حزب محافظه‌کار انگلیس کسب کند. بالفور به خاطر نقش موثری که در پیشبرد اهداف سیاسی استعمار بریتانیا در آفریقای جنوبی بویژه در جنگ‌های استعماری با بومیان آن کشور داشت، در پایان این جنگ‌ها در سال ۱۹۰۲م به نخست‌وزیری انگلستان رسید و ۳ سال در این مقام بود. وی پس از آن از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹م، وزیر خارجه انگلیس نیز بود. مشخص‌ترین نقطه در زندگی بالفور، تلاشش بود که وی با صدور اعلامیه معروف خود برای تشکیل دولت صهیونیستی در سرزمین اسلامی فلسطین به عمل آورد. در این اعلامیه که در دوم نوامبر ۱۹۱۷ انتشار یافت، بالفور به ضرورت تشکیل دولت یهود در فلسطین و حمایت دولت انگلستان از این دولت غصبی تأکید کرد. بود ۷ ماه پس از صدور این اعلامیه، سرزمین فلسطین طی نبرد نیروهای انگلیسی و عثمانی به تصرف بریتانیا درآمد. این رویداد زمینه‌ساز انتقال تدریجی یهودیان جهان، با کمک و مساعدت انگلیسی‌ها و سرمایه‌داران یهودی، به فلسطین تحت اشغال بریتانیا شد. با این حال، آرتور جیمز بالفور تشکیل دولت غاصب صهیونیستی را به چشم خود ندید و سرانجام در ۱۹ مارس ۱۹۳۰م و در بحبوحه انتقال یهودیان جهان به فلسطین اشغالی، در ۸۲ سالگی جان سپرد.

رسانه‌منبر

علل ناهنجاری در جامعه مدنی ایران

- آیت‌الله سیدهاشم بطحانی گلپایگانی ■

در نگرشی از ویژگی‌های جامعه مدنی و مشخصات آن و تطبیق با مصادیق؛ جامعه ایران را می‌توان یکی از مصادیق جامعه مدنی در مقابل



جامعه بربر و وحشی معرفی کرد لکن در عین حال تفاوت فاحشی میان رفتار و گفتار و عموما فرهنگ جامعه ایران مشاهده می‌شود و همگان بر این تفاوت اذعان دارند. قطعاً بسیاری در مقام پرسش هستند که چه چیزی باعث شده به‌رغم انقلاب و مقتضیات آن و هزینه‌های سنگین انسانی و اقتصادی و حیثیتی آن، متأسفانه بی‌عفتی و بی‌حجابی و بی‌اعتنایی به مقدسات دینی و گرویدن به مکاتب و منشاغل و هنرهای حرام و مبتذل، کم و بیش در جامعه رو به افزایش است و طبق فرمایش مقام معظم رهبری، مسؤولان مربوط تنها به گفت‌وگو و اگر و مگر اکتفا می‌کنند! حال بیابیم پاسخ این دگرگونی غیرمترقبه را جست‌وجو کنیم که چرا و چه چیز جامعه مدنی ما را به سمت و سوی اخلاقی غیرمربی سوق داده و می‌دهد! با نگرشی ساده بی‌خواهیم برد مهم‌ترین عامل آن است که جامعه، قبلاً نخست اینکه وابسته به حکومت نبود و با اتکا به خانواده متعال و فعالیت همه‌جانبه، همه اقتضار، زندگی اقتصادی خود را با کمال سادگی اداره می‌کردند و همه اهل تولید بودند و فرد بی‌مصرف و مصرف‌گرای صرف وجود نداشت در حالی که امروز به مرور به جامعه مصرفی تبدیل شده‌ایم. امروز درصد اندکی از جامعه مولد کالاهای مصرفی هستند و بیشتر افراد با ترک مشاغل تولیدی روستایی وارد شهرها شده و عائله حکومت شده‌اند و قهراً تعادل تولید و مصرف ناموزون شده و خوشگذرانی و عیاشی و گشت و گذارهای هزینه‌بردار، زندگی روزمره اکثریت شده و طبعاً موجب فرهنگ هوسرانی و ابتذال‌گرایی و امثال آن شده است. دوم اینکه در گذشته فضای جامعه بسته بود و وسایل ارتباط جمعی –اینترنت، ماهواره، تلفن همراه و رایانه – وجود نداشت و جامعه اصولاً به دین و دنیا فکر می‌کرد و برای هر دو فعال بود لذا از سلامتی بسیار بالای جسمی و روانی برخوردار بود و درگیری و نزاع و در بین مردم در حداقل قرار داشت. که دلیل این دگرگونی‌ها وجود وسایل ایشغالگر جسم و جان و بی‌اعتنایی به آموزه‌های دینی و… است.